

گاراگاه دستان

Kargahdastan@hamshahrimags.ir

کاری از گارگاه‌داستان مجلات همشهری

ماجرای هیجان‌انگیز ترور

یک نامزد ریاست جمهوری در سال ۱۴۰۰

یک‌شب یک‌روز

آنچه گذشت:



برای

خواندن قسمت‌های قبلی به این سایت مراجعه کنید.



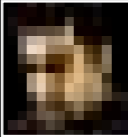
امن را به عماد داغی اطلاع می دهد.



ویژه در عملیات همسای سیستان بوده و فکر می کند که پویان او را به خاطر کشته شدن افرادی در این عملیات مقصر می داند، پس برای دلبن پویان به پلیس امنیت می‌رود.



محمد جواد مستعان پور: کاندیدای ریاست جمهوری که به خاطر اتفاقی مربوط به برادرش از طرف یک خبرنگار تحت فشار است



سروان علی پویان: افسر ارشد پلیس امنیت که مأموریت دارد جلوی ترور مستعان پور کاندیدای ریاست جمهوری را بگیرد



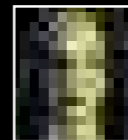
عسل پویان: دختر جوان پویان که بعد از آزاد شدن از دست رباپندگان به خانه امن منتقل می شود



عماد داغی: مرد تبهکاری که طراح اصلی ترور مستعان پور و پویان است



اعظم پویان: همسر سروان پویان که بعد از آزاد شدن از دست رباپندگان به خانه امن منتقل می شود



سمیرا اطمینان: خانم مهندسی که با نیروهای پلیس امنیت برای جلوگیری از ترور، همکاری می کند

داستان «یک شب، یک روز» بر اساس سری اول سریال ۲۴، یکی از پر بیننده ترین سریال های تلویزیونی جهان در سال‌های اخیر، نوشته شده است. داستان، ۲۴ قسمت دارد و در هر قسمت اتفاقاتی که در یک ساعت برای شخصیت‌های داستان می افتند، روایت می شوند.

نویسنده این قسمت: شیداد اعتماد	کاشفی پور، ترمه بر تینا، ترانه بر تینا
بازسازی داستان: شهره طباطبایی	هدی رجبی، داوودمحرابی،ایمان
گرافیک: علی عطایی	جلیلی،سازامجسنی، آرزو بیات و
عکس: امین محمدی و آرزو بیات	جوادمحرمی
بازیگران: حامد فرح بخش،علی	

تصویربرداری از صحنه ترور مستعان پور در تهران

وقایعی که می‌خوانید از ساعت ۲ تا ۳ بعد از ظهر، در آخرین روز تبلیغات انتخاباتی مستعان پور، کاندیدای انتخابات سال ۱۴۰۰ اتفاق می افتد.

●**اداره پلیس امنیت**

مستعان پور وسط سالن پلیس امنیت ایستاده بود و به اطراف نگاه می کرد، جعفر ثابتی سعی کرد اطلاعات بیشتری در مورد علت حضور مستعان پور کسب کند. مستعان پور بی توجه به سوالات ثابتی گفت: «آقای ثابتی از اینکه داری معطم می کنی هیچ خوشم نمی‌یاد». ثابتی گفت: «من معذرت می‌خوام ولی کار ما هم به روال قانونی داره. پویان تحت بازجوییه و رئیس اداره مرکزی ما – سرهنگ احمدی – الان داره تحقیقات رو پیش می‌بره. باید برای شما اجازه نامه صادر بشه. اگه به من بگین اینجا دقیقاً چی کار دارین من به‌شون خبر می‌دم.»

- به‌اش بگو که من اینجام و می‌خوام فوری سروان پور رو ببینم.

- باشه. اطلاع می‌دم.

ثابتی به میز خودش برگشت و با تلفن با سرهنگ احمدی تماس گرفت؛ «دیگه نمی‌تونم بیشتر از این معطلش کنم». سرهنگ احمدی پرسید: «چی به‌اش گفتی؟»

- به‌اش گفتم که شما دارین تحقیقات رو پیش می‌برین.

- گفتن چرا اومده اینجا؟

می‌خواد پویان رو ببینه.

- تا وقتی که اطلاعات من بیشتر نشده نمی‌خوام بنذارم پویان به مستعان پور نزدیک بشه. من پرس و جو می‌کنم اگه خبری شد به‌ام خبر بده.

- باشه.

ثابتی گوشی را گذاشت و به طرف سهیل رفت و پرسید: «رواج به تیرانداز سوم چیزی به دست آوردی؟» سهیل جواب داد: «بله، یه کسیه به اسم شاهین داغی. با پهروز – تیرانداز دوم – هم نسبت فامیلی داره. همه‌شون از خانواده داغی هستن. از پاکستان وارد شده. حالا دارم دنبال جزئیات بیشتر می‌گردم.»

- خوبه. به کیبی از این اطلاعات رو هم برای من بفرست یه نگاهی به‌اش بکنم.

- باشه.

●**ماشین پلیس، ساعت دوو چهار دقیقه بعد از ظهر**

اعظم و عسل همراه سمیرا اطمینان و یک مامور پلیس سوار یکی از ماشین‌های پلیس شدند تا به طرف خانه امن حرکت کنند. عسل سرش را با خستگی روی شانه مادرش گذاشت. به محض اینکه ماشین راه افتاد اعظم به سمیرا رو کرد و گفت: «من نمی‌فهمم برای چی دارین مارو می‌برین خونه امن؟ مگه قرار نبود بر گردیم پلیس امنیت و بازجویی بشیم؟» سمیرا اطمینان گفت: «لازم نیست برید پلیس امنیت. بازجویی شما به سری سوال و جواب عادی می‌شه توی خونه امن هم انجامش داد. شما که مظنون نیستین» عسل سرش را بلند کرد و از سمیرا پرسید: «بابام هم می‌یاد اونجا؟» سمیرا جواب داد: «الان که نه. شاید وقتی کارش توی پلیس امنیت تموم شد بیاد.»

تلفن همراه سمیرا زنگ خورد. سمیرا مشغول حرف زدن با تلفن شد؛ «الان راه افتادیم. فکر می‌کنم تا چند دقیقه دیگه برسیم». عسل به سمیرا نگاهی کرد و با صدایی آهسته از مادرش پرسید: «دکتر بهات چی گفت؟» اعظم دست عسل را نوازش کرد و گفت: «گفت چیز مهمی نیست. به کیست بوده

که ترکیده.»

- وای... اینکه خیلی بدم.

- دکتر گفت اصلاً نگران کننده نیست. خودش جذب می‌شه.

●**ستاد انتخاباتی مستعان پور، همان موقع**

مینا تیزی – مدیر روابط عمومی ستاد مستعان پور – تلفن همراهش را برداشت. وارد راهرو شد و با تلفنش به نامزدش – شاهین داغی – زنگ زد. شاهین گوشی را برداشت و با شنیدن صدای مینا گفت: «خوبی عزیزم؟ خسته نیاشی.» مینا گفت: «خوبم. چه خبر؟!»

- هیچی. خیلی دلم می‌خواد ببینمت. امروز نمی‌شه قرار بناریم؟

- امروز مستعان پور باید بره خونه امن؛ به جایی بیرون شهر، طرف های فرودگاه خمینی^(۱). فقط چند تا از افراد ستادش این موضوع رو می‌دونن و منم یکی از کسایی هستم که باید باهالش برم.

- اشکالی نداره. می‌شه اونجا که رفتی با هم قرار بنذاریم؟

- واقعاً اونجا می‌یای؟

- هر جا تویی من می‌يام عزیزم.

●**اداره پلیس امنیت، ساعت دوو هفت دقیقه**

مستعان پور با سرهنگ نائینی از وزارت دفاع تماس گرفت. سرهنگ نائینی پرسید: «سلام آقای مستعان پورا چه کمکی می‌تونم بهات بکنم؟»

مستعان پور گفت: «من می‌خوام با یه افسر پلیس امنیت به اسم سروان علی پویان ملاقات کنم.»

- تو کجایی؟

- من توی پلیس امنیتم. اونامی گن که باید به اجازه نامه برای من صادر بشه ولی خیلی دارن طولش می‌دن.

- اصلاً مساله‌ای نیست. الان مسؤولیت پلیس امنیت با کیه؟

- سرهنگ احمدی.

- الان باهالش تماس می‌گیرم تا باهات همکاری کنه.

- ممنونم جناب سرهنگ!

مستعان پور تلفن را قطع کرد. سرهنگ احمدی وارد سالن شد. با مستعان پور دست داد و گفت: «سرهنگ احمدی هستم آقای مستعان پورا.» مستعان پور لبخندی زد و گفت: «چی شده؟ چرا نمی‌ذارین من سروان پویان رو ببینم؟»

- تاخیر مارو ببخشید. روال قانونی کار ما اینه که وقتی به افسری داره تحت بازجویی داخل سازمانی قرار می‌گیره باید قرنطینه بشه و ارتباطاتش با همه جاقطع بشه تا وقتی که بازجویی تموم شه.

ولی اطلاعاتی که من دارم ممکنه کمک کنه که بازجویی تون سرعت بگیرم.

همین موقع جعفر ثابتی به سرهنگ احمدی نزدیک شد و گفت: «قربان جناب سرهنگ نائینی از وزارت دفاع تماس گرفتن و با شما کار فوری دارن.» سرهنگ احمدی از مستعان پور عنر خواهی کرد و تلفن را برداشت: «بفرمایید سرهنگ احمدی هستم.» سرهنگ نائینی گفت: «سلام. از تون می‌خوام با مستعان پور همکاری کنید. من از طرف وزارت دفاع ضامنشون می‌شم. اجازه بدین هر کسی رو که می‌خواد فوری ملاقات کنه.»

- بله حتماً.

- ممنون.

سرهنگ احمدی به ثابتی گفت: «سروان پویان رو بیارید بالا، همین الان.» سرهنگ احمدی به طرف مستعان پور برگشت و گفت: « اجازه نامه شما

اعظم و عسل همراه سمیرا و یک مامور پلیس سوار یکی از ماشین‌های پلیس شدند تا به طرف خانه امن حرکت کنند

مستقیم از طرف وزارت دفاع صادر شده.»

- می‌خوام که دوربین‌ها و دستگاه‌های ضبط صدا تون رو خاموش کنید.

گفت و گوی من و پویان باید کاملاً خصوصی باشه.

سرهنگ احمدی در اتاق کنفرانس را باز کرد و گفت: «این اتاق هیچ نوع ابزار شنودی نداره. دوربین‌ها رو هم من خاموش می‌کنم.» مستعان پور تشکر کرد و وارد اتاق شد.

●**همان جا، ساعت دوو یازده دقیقه**

جعفر ثابتی به اتاق بازجویی رفت و به پویان گفت: «سمیرا اطمینان زنگ زد و به من گفت بهات بگم که اعظم و عسل حالشون خوبه. دارن اونارو می‌برن خونه امن.» پویان پرسید: «گمپان‌های خونه امن کیان؟»

- خانم گروهبان کریمی به طرف آنها آمد. سمیرا اطمینان لبخندی زد

- خوبه.

- سرهنگ احمدی می‌خواد توی اتاق کنفرانس ببینتت.

پویان وارد اتاق کنفرانس شد و به‌جه جای سرهنگ احمدی با

مستعان پور رویه‌رو شد. پویان با تعجب گفت: «شما اینجا چی

کار می‌کنین؟» مستعان پور از محافظش خواست که اتاق را ترک کند. بعد رو به پویان کرد و گفت: «لطفاً بشین.»

پویان نشست. مستعان پور گفت: «می‌خوام بدونم که

تو با کی کار می‌کنی؟» پویان پرسید: «منظور تون توی کدام موضوعه؟»

- همین الان و همین‌جا باید این موضوع رو تموم کنیم

- من نمی‌دونم به شما چه اطلاعاتی داده شده.

- من می‌دونم تو چرا می‌خوای منو ترور کنی.

- من می‌خوام شما رو ترور کنم؟ اصلاً نمی‌فهمم چی می‌خواین بگین.

- راجع به سیستان حرف می‌زنم. من می‌دونم که تو منو مسؤول کشته شدن افرادی توی سیستان می‌دونی. امروز دقیقاً شش سال از اون عملیات

می‌گذره.

پویان با تعجب پرسید: «شما از عملیات هم‌سایر داشتین؟» مستعان پور گفت: «من خودم اجازه عملیات همسارو صادر کردم. وقتی خبر رسید که محموله بزرگی از اسلحه و مهمات پیشرفته داره به خانواده داغی می‌رسه دستور دادم که طی یه عملیات سریع و بدون درگیری، کل محموله از بین برده بشه. تو همراه چهار نفر دیگه از زنده‌ترین مامورهای پلیس امنیت مامور شدین که با کمک یک گروه از جان بر کفان محلی این عملیات رو انجام بدین. عملیات انجام شدو همه اون محموله اسلحه همراه قهری خان داغی از بین رفت و اون چهار تا مامور و اغلب جان بر کف‌های محلی توی عملیات شهید شدن. تو همون موقع به طراحی عملیات همسا که باعث شهید شدن بهترین نیروها توی پلیس امنیت شد اعتراض کردی.»

- اون وقت شما فکر می‌کنین من می‌خوام از تون انتقام بگیرم؟!

- بله من این فکر رو می‌کنم.

پویان از جایش بلند شد و با عصابتی به مستعان پور گفت: «شما کاملاً اشتباه می‌کنین- من امروز داشتم به خاطر محافظت از شما کشته می‌شدم. اگه قرار باشه من کسی رو مسؤول شهید شدن افرادم توی سیستان بدونم خودمو مسؤول می‌دونم.» مستعان پور پرسید: «پس توی هتل چه کار داشتی؟»

- من توی هتل سعی کردم اسلحه سرر کار قربانی رو ازش بگیرم؛ به

خاطر اینکه می‌خواستم مجبور بشن شمارو از اونجا خارج کنن

پویان از جایش بلند شد و با عصابتی به مستعان پور گفت: «شما کاملاً اشتباه می‌کنین

تصویربرداری از صحنه ترور مستعان پور در تهران

و مجبور بودم طوری رفتار کنم که لو نرَم. اون کسانی که می‌خوان شما رو ترور کنن خانواده منو گروگان گرفته بودن. تهدیدم کردن که اگه توی ترور شما کمک‌شون نکنم اونارو می‌کشن.

مستعان پور شوکه شده بود. پویان نگاهی به صورت متعجب مستعان پور کرد و گفت: «شما از این موضوع خبر نداشتین؟» مستعان پور گفت: «هه.» پویان به آرامی ادامه داد: «حقیقت همینه. اگه می‌خواین می‌تونین از سرهنگ احمدی هم سوال کنید.»

●**خانه امن، ساعت دوو شانزده دقیقه بعد از ظهر**

ماشین پلیس امنیت جلوی خانه امن ایستاد. اعظم و عسل همراه سمیرا از ماشین پیاده شدند. سرکار ابوذری جلوفت و آنها را به داخل خانه راهنمایی کرد. خانم گروهبان کریمی به طرف آنها آمد. سمیرا اطمینان لبخندی زد و به او گفت: «همسر و دختر سروان پویان رو معرفی می‌کنم.» بعد به اعظم رو کرد و گفت: «خانم گروهبان کریمی از مامورهای قدیمی پلیس امنیته.» خانم گروهبان کریمی به سرکار ابوذری گفت: «شما بیرون خونه نگاهبانی بدین.» او در راست و به اعظم و عسل رو کرد و گفت: «قراره من از تون یه سری سوال کنم. اگه می‌خواین دست و رویی بشورین و لباس‌هاتون رو عوض کنین، من منتظر می‌مونم.» اعظم سری تکان داد و همراه سمیرا و عسل به طرف پذیرایی رفتند. سمیرا آهسته به اعظم گفت: «این خونه واقعا امنه. من توی طراحی یه سری از سیستم‌های کامپیوتری حفاظتی این خونه همکاری کردم.

اینجا هر چه متر به متر به سیستم تشخیص حرکت داره که خیلی پیشرفته‌است.» اعظم از سمیرا پرسید: «چقدر

باید اینجا بمونیم؟»

- تا وقتی که بازجویی تون تموم بشه.

- دستشویی کجاست؟

- توی هر اتاق یه دستشویی هست؛ اونجا.

اعظم به طرف یکی از اتاق هارفت و در را بست. باکت کوچکی را که دکتر در بیمارستان به او داده بود باز کرد و به تست بارداری خانگی نگاه کرد.

●**اداره پلیس امنیت**

پویان پشت میز نشسته بود و به فکر فرو رفته بود. مستعان پور هم روی یکی از صندلی هان نشست و گفت: «شش سال پیش که من توی اتاق جنگ وزارت دفاع مسؤولیت مقابله با اشرار مسلح رو داشتم، وزارت اطلاعات در مورد کارهای قهری خان داغی به من اطلاعات داد. قهری خان داغی رئیس بزرگ طایفه داغی بود که کارشون گرانگیزی، قاچاق و زورگیری توی منطقه سیستان بود. وقتی خبر ورود اون محموله اسلحه رو شنیدم، احتیاج به کسی داشتم که بتونه خیلی سریع عملیات امحارو انجام بده. من عملیات رو طراحی کردم و از پلیس امنیت تقاضای نیرو کردیم. کل عملیات قرار بود به صورت فوق محرمانه انجام بشه تا بتونیم اونارو غافلگیر کنیم. پلیس امنیت ترور فرمانده عملیات کرد.» پویان گفت: «بله. فوق محرمانه بود.»

صورت فوق محرمانه یعنی که خیلی از سازمان‌های خودمون هم ازش -جالبه که فوق محرمانه ولی حالا یه نفر من و تو رو توی فهرست خودش داره، به نفر که می‌دونه ما توی اون عملیات نقش کلیدی داشتیم.

- پس همه اتفاقات امروز انتقام کشته شدن قهری خانه. وقتی این جور ی به قضیه نگاه می‌کنی همه چیز منطقی به نظر

می‌یاد.

من یاید با فر مانده اون موقع اتاق جنگ صحبت کنم و به سری اطلاعات بگیرم
مستعان پور با فر مانده سابق اتاق جنگ که باز نشست شده بود تماس گرفت. مستعان پور گفت: «منم مستعان پور.» فر مانده سابق خندید و گفت: «وسط اون همه مبارزات انتخاباتی چطور وقت گیر آوردی به من زنگ بزنی؟»
من توی پلیس امنیتم، همراه سروان پویان

–چی؟ شما دو تا کنار هم؟ ما کلی زحمت کشیدیم که نفرت در گیر عملیات سیستان، مخفی بمونن اون وقت توو پویان اونجا با هم چی کار می کنین؟

–به نظر می یاد که یکی از اطرافیان قهری خان داغی مارو کنار هم آورد.

–توضیح بده من که چیزی نفهمیدم

–یکی می خواد منو ترور کنه. به نظر می یاد که اونا می خوان پویان رو هم بکشن. امروز ششمین سالگرد عملیات همسا توی سیستانه.

–ولی فقط من خیر داشتیم که تو و پویان توی این عملیات نقش کلیدی داشتین.

–ظاهرا که به نفر دیگه هم خیر داشته.

فر مانده کمی فکر کرد و بعد به مستعان پور گفت: «اجازه بده من با پویان حرف بزنم.» مستعان پور تلفن را روی حالت کنفرانس قرار داد. پویان گفت: «سروان پویان هستم.»

–سروان پویان تو هنوز فر مانده پلیس امنیتی؟

–نه، امروز بر کنارم کردن. الانم تحت بازجویی ام.

–الان وقت این کارها نیست. به مستعان پور می گم که برات اجازه موقت بگیره که بتونی به کارت ادامه بدی. برای اینکه بفهمیم موضوع از کجا درز کرده، احتیاج به کمک تو دارم. حتما یکی از افسراد تو تیم پلیس امنیت اطلاعات رولو داد.

–ولی افراد تیم من همه کشته شدن. به جز من فقط مدیرهای رده بالا از این عملیات خبر داشتن.

–پس به کسی از دور و بری های قهری خانه. خب من به فایل اطلاعاتی از عملیات همسا دارم که اسم همه اطرافیان قهری خان توشه. اونو براتون می فرستم. بعدش شما یاید رد پول های قهری خان را بگیرید. خب اطلاعات رو برای یی فرستم؟

–اجازه بدین اول مساله اجازه من حل بشه.

–باشه در ستش کنیدی. من باهاتون تماس می گیرم.

●**خانه امن، ساعت دوویست دقیقه**

اعظم به دو خط موازی بنفش رنگ روی تست بارداری خانگی نگاه کرد و هیجان خوشایندی درونش احساس کرد. او باردار بود. تقه‌ای به در اتاق خورد و صدای سمیرا اطمینان شنیده شد: «اعظم فر ستادم برات از خونه لباس بیارن. به دست لباس تمیز برات گذاشتم روی تخت. وقتی اومدی بیرون، لباست عوض کن.» اعظم گفت: «ممنون.» سمیرا از در دور شد.

●**ستاد انتخاباتی مستعان پور، همان موقع**

مینا نیازی پشت میزش نشسته بود که فرآزی با عجله وارد اتاقش شد. مینا نیازی از پشت میز بلند شد و پرسید: «به من زنگ زدن و گفتن که شما تصمیم گرفتید که فعلا جابه‌جان بشیم، چی شده؟ نمی‌ریم خونه امن؟» فرآزی گفت: «مستعان پور باید به یه مساله‌ای رسیدگی می‌کرد. اون فکر می‌کنه ما اینجا جامون امن تره.»

–یعنی بعدا می‌ریم؟

مستعان پور به فر مانده سابق اتاق جنگ گفت: «یکی می خواد

منو ترور کنه. به نظر می یاد که اونا می خوان پویان رو هم

بکشن. امروز ششمین سالگرد عملیات همسا توی سیستانه»

–من نمی دونم.

مینا نیازی صبر کرد تا فرآزی از اتاق خارج شد و بعد به شاهین داغی زنگ زد. مینا گفت: «سلام امیدوارم راه نیفتاده باشی طرف فرودگاه امام(ع)». شاهین گفت: «نه نشسته بودم به چیزی بخورم، بعدش راه بیفتم.»
–خب خدا رو شکر. فعلا راه نیفت. ممکنه ما نریم اونجا.
–کی بر نامه‌تون معلوم می‌شه؟
–تا یه ساعت دیگه.

–اگه توی تهران بمونین، تو همون ستاد هستین؟

–نمی‌دونم. ممکنه یه دفه به خاطر دلایل امنیتی جابه‌جامون کنن. من بهات زنگ می‌زنم، می‌گم کجا هستم که تو بیای ببینمت.

–باشه. منتظر تم.

●**داخل رستوران ، ساعت دوویست و سه دقیقه بعد از ظهر**

عماد داغی به رستوران رسید. نگاهی به اطراف کرد و برادرش شاهین را در میزوی گوشه سالن رستوران دید. شاهین که هنوز داشت با مینا نیازی حرف می‌زد، به برادرش لیخندی زد. عماد داغی روی یک صندلی روبه‌روی شاهین نشست و منتظر ماند تا گفت‌وگوی شاهین تمام شود. شاهین بعد از تمام شدن صحبتش تلفن را روی میز وسط رستوران گذاشت. عماد داغی نگاهی به میزهای اطراف کرد و پرسید: «همون دختره‌اس؟». شاهین سیگارش را روشن کرد و گفت: «آره. ممکنه مستعان پور تره خونه امن.»

–بهترا ولی خیلی به این دختره مینا اعتماد نکن. اصلا به زن جماعت نباید اعتماد کرد.

–مینا این جور ی نیست. اون این قدر عاشق منه که من اگه الان بهاش بگم شبه نه روز، باور می‌کنه.

–اون نمی‌دونه که تو واقعا کی هستی؟

–برای مینا من مهندس شاهین شجاعی هستم!

–بازم مواظب باش. آدم‌های کامبیز رو سر به نیست کردی؟

–آره. اصلا نیاید اونو استخدام می‌کردی. من بهات گفتم که

این کار به اشتباه بزرگه.

عماد داغی سسرش را به شاهین نزدیک کرد و گفت: «با

پهروز حرف زدی؟» شاهین به آرامی جواب داد:

«آره. همدفشو تحت نظر گرفته. منم بهات

قول می‌دم که تا آخر امروز مستعان پور

رو بکشم.» عماد داغی خننده‌ای کرد و

دستش را به شانه برادرش زد. شاهین

هم لیخند زد.

●**خانه امن، ساعت دوویست و**

شش دقیقه

عسل در زد و وارد اتاق مادرش شد.

اعظم روی تخت دراز کشیده بود.

عسل کنار مادرش روی تخت نشست.

و پرسید: «خوبی مامان؟» اعظم با لیخند گفت:

«خوبم.»

–چیزی شده مامان؟ خیلی وقته در بستی.

–داشتم فکر می‌کردم.

–چیزی شده مامان؟ به نظر نگران می یای. نکنه

باز درد داری.

مینا نیازی به شاهین داغی زنگ زد و گفت: «سلام. امیدوارم

راه نیفتاده باشی طرف فرودگاه. ما فعلا نمی‌ریم اونجا»

–نه… این چیزا نیست.

اعظم روی تخت نیم‌خیز شد و به صورت عسل نگاه کرد: «فکر می‌کنم حامله‌ام.» نگرانی عسل جای خود را به خوشحالی داد. عسل با هیجان گفت: «وای راست می‌گی؟ به خواهر یا برادر کوچولو. چقدر عالی…!»

–تو خوشحال شدی؟

–معلومه که خوشحال شدم. خدا رو شکر!

–من می‌خواستم ازت تشکر کنم. اگه تو نبودی، ما نمی‌تونستیم فرار کنیم ولی تو یاید بری دکتر. صدات یه جور یه.

–نه من فقط یاید یه کم استراحت کنم، همین.

–چرا خودت رو به پلیس تحویل ندی؟ اونا می‌برن ت دکتر.

–اونا باز داشتیم می‌کنن!

–تو به ما کمک کردی که فرار کنیم. من اینو به پلیس می‌گم.

–تو اینومی‌دونستی؟ توی گزارش‌های رسمی چیزی ازش ذکر نشده بود.

عسل بانا احتی گفت: «دیگه دیر شده. اونا همین الان دارن از مادرم سوال می‌کنن. بعدش نوبت منه. از منم سوال می‌کنن. من نمی‌تونم دروغ بگم.» سحر کمی فکر کرد و گفت: «خیلی خب دروغ نگو. به‌شون بگو که من اصلا نمی‌دونستم چی به چیه، بگو شاهین تهدیدم کرد. بگو اسلحه داشت.»
باشه من همه این چیزا رو می‌گم ولی تو هم باید خودت رو تحویل بدی.
–باید بهاش فکر کنیم. من مثل تو نیستم عسل. من خانواده درست و حسابی ندارم. کسی از من حمایت نمی‌کنه.

–این تنها راه تو برای خلاص شدن از این جریان.

–من تو رو برودم پیش کامبیز؛ این یعنی آدم‌ریایی. بقیه عمرم رو باید توی زندون بگذروم.

●**اداره پلیس امنیت، ساعت دووسی و هشت دقیقه**

مستعان پور داخل اتاق کنفرانس قدم می‌زد. پویان پشت میز نشسته بود و دستش را روی پیشانی‌اش گذاشته بود. مستعان پور روبه‌روی پویان ایستاد و گفت: «خیلی مسخره‌اس! ترور من هیچ ربطی به کاندیدا شدن من برای ریاست جمهوری نداره؛ هیچ ربطی به اینکه امروز آخرین روز تبلیغات انتخاباتیه نداره؛ هیچ ربطی به موقعیت سیاسی الان من نداره؛ فقط انتقام کشته شدن قهری خان داعییه و پس!» پویان گفت: «متاسفم که این اتفاق‌ها براتون افتاده.» مستعان پور سرش را بلند کرد، به پویان نگاهی کرد و گفت: «تو امروز بر کنار شدی. خانواده‌ات در دیده شدن. اون وقت هنوز نگران منی؟ فقط این موضوع نیست. من نگران یه موضوع دیگه هم هستم. موضوع برادر هم.»

–حالت خوبه؟

–برادر من خیلی کوچیک بود که یتیم شدیم. تقریبا من بزرگش کردم ولی امروز فهمیدم که باید بیشتر حمایتش می‌کردم. باید بیشتر کنارش می‌موند. چیزی که ناراحت می‌کنه، اینته که اون همیشه کنار من بوده‌واز –برادر یا خواهر، پسر یا دختر کسی بودن… حتی پدر کسی بودن… هیچ کدوم آسون نیست.

–خانواده تو حالشون خوبه؟

●**همان جا، ساعت دووچهل و سه دقیقه**

سهپیل در زد و وارد اتاق فنی شد. دو سری کاغذ کپی شده به دست مستعان پور و پویان داد و گفت: «اینها پرینت اون فایلیه که برای من ارسال شده. من اطلاعاتش رو دسته‌بندی کردم و بعد پرینت گرفتم. اینها کلیه اطلاعات مربوط به عملیات همسای سیستانه. جزئیات کم اهمیت رو هم گذاشتم توی قسمت آخر.» پویان پرسید: «از اون قسمتی که اطلاعاتش پاک شده، چیزی به دست آوردی؟»

–نه هنوز.

–باشه ممنون.

عماد داغی از شاهین پرسید: «آدم‌های کامبیز رو سر

به نیست کردی؟»

سهپیل از اتاق بیرون رفت. مستعان پور و پویان هر دو شروع به خواندن اطلاعات چاپی کردند. مستعان پور سریع نگاهی به صفحات کرد و ورق زد. بعد روی یک پاراگراف مکث کرد. نگاهی به پویان کرد و گفت: «اینجا رو نگاه کن؛ صفحه چهارم، پاراگراف دوم از بالا.» پویان نسخه خودش را ورق زد و به صفحه چهارم رسید. جایی‌را که مستعان پور گفته بود خواند و گفت: «همسر و دختر داغی خان موقع عملیات توی ساختمانن بودن.»

–تو اینومی‌دونستی؟ توی گزارش‌های رسمی چیزی ازش ذکر نشده بود.

–اونا توی انفجار کشته شدن. چشم در برابر چشم… ما قهری خان داغی و خانواده‌اش رو از بین بردیم. حالا یکی می‌خواد من و خانواده‌ام رو نابود کنه.

–کی مسؤول مراقبت از خانواده‌تونه؟

–سرهنگ احمدی.

مستعان پور با سرهنگ احمدی تماس گرفت.

●**خانه امن، ساعت دووچهل ونه دقیقه**

اعظم هنوز مشغول جواب دادن به سوالات خانم گروهبان کریمی بود. خانم کریمی پرسید: «چیزی دیدی باشینیدی که اطلاعاتی راجع به عملیاتشون به‌تون بده؟». اعظم کمی فکر کرد و گفت: «نه اونا زیاد جلوی ما راجع به عملیاتشون حرف نمی‌زنن.»

–راجه به اون دختره سحر بگو. گفتی کمکتون کرد نه؟

–بله.

–چطور ی؟

–خب خیلی کارها کرده؛ مهم‌ترینش این بود که به اسلحه به من داد و کمکمون کرد که فرار کنیم.

–اسلحه‌از کجا گیر آورده بود؟

–من نمی‌دونم.

خانم کریمی پرسید: «به نظرت کامبیز به‌اش اعتماد داشت یا نه؟» اعظم سرش را تکان داد و گفت: «می‌دونم. واقعا نمی‌دونم.»

●**اداره پلیس امنیت، ساعت دوو پنج‌وا سه دقیقه**

مستعان پور نگاهی به ساعتش کرد و به پویان گفت: «من دیگه نمی‌تونم بیشتر از این اینجا بمونم. امروز روز آخر تبلیغات انتخاباتیه. کلی کار دارم.» پویان از جایش بلند شد و گفت: «آقای مستعان پورا من باز داشتیم. به من اجازه نمی‌دن اینجا کار کنم.»

–من الان به این موضوع رسیدگی می‌کنم. با من بیا.

مستعان پور همراه پویان از اتاق کنفرانس خارج شد و وارد اتاق سابق پویان شدند. سرهنگ احمدی که پشت میز نشسته بود با دیدن آنها از جایش بلند شد. مستعان پور گفت: «جناب سرهنگ! شما سروان پویان رو باز داشت کردین. ما امروز شرایط خاصی داریم. فعلا باید اتهامات سروان پویان رو معوقش کنید تا بتونته به کارش ادامه بده.» سرهنگ احمدی گفت: «ولی…».

–من می‌خوام اون دوباره مسؤول عملیات جلوگیری از ترور باشه.

–این غیرممکنه. اتهامات سروان پویان خیلی جدیه. من نمی‌تونم دوباره به‌اش عنوان مدیر پلیس امنیت رو بدم.

پویان دخالت کرد و گفت: «جناب سرهنگ لازم نیست که منو دوباره به عنوان مدیر پلیس امنیت منصوب کنید، فقط تا آخر امروز برام اجازه‌نامه صادر کنید که بتونم کارم رو انجام بدم. وقتی موضوع ترور حل شد، می‌توید منو باز داشت کنید و روال قانونی کار رو ادامه بدید.»

–باشه. من اجازه‌اش رو صادر می‌کنم ولی باید منو در جریان قرار بدی.

–چشم.

مستعان پور به طرف در رفت و به پویان گفت: «هی شسه تادم در با من بیای؟» پویان گفت: «حتما» و همراه مستعان پور راه افتاد.

–مامورهای امنیتی می‌خوان منو به یه خونه امن نزدیک فرودگاه امام خمینی^(۱) منتقل کنن.

–فکر خوبیه.

–ولی ما می‌دونیم که آدم‌های طایفه داغی اون بیرون هستن و می‌خوان که ما امروز بمیریم. الان ساعت تقریبا سه بعداز ظهره. نصف بیشتر روز تموم شده. من می‌خوام بمونم. باادر وادارشون کنیم که از سوراخ‌هاشون بیرون بیان و دستگیرشون کنیم.

–باشه. من اطلاعاتی رو که به دست سهپیل رسیده، ارزیابی می‌کنم و هر

اتفاق جدیدی افتاد به‌تون خبر می‌دم.

–من متاسفم که بهات شک کردم سروان پویان.

سروان پویان لیخندی زد و دستش را به طرف مستعان پور دراز کرد. آنها دست دادند. مستعان پور از پلیس امنیت خارج شد. پویان با خانه‌امنی که خانواده‌اش آنجا بودند تماس گرفت. سمیرا اطمینان گوشی‌ش را برداشت. پویان گفت: «خانم اطمینان ما داریم دو تا گروه نیروی کمکی دیگه می‌فرستیم اونجا.» اطمینان با تعجب پرسید: «برای چی؟»

–ما فهمیدیم که اعظم و عسل مثل هم من در معرض ترور هستن. اینو به‌شون نگوی. می‌ترسن.

–نمی‌گم.

–می‌خوام با اعظم حرف بزنم.

–الان، یه دقیقه صبر کن. الان صداش می‌کنم.

کمی بعد اعظم گوشی‌ش را برداشت و گفت: «سلام علی‌ا خوبی؟» پویان گفت:

«من خوبم. چطور پیش می‌ره؟»

–بد نیست.

–صدات به نظر یه جوری می یاد. طوری شده؟

–نه فقط خسته‌ام.

–سعی کن استراحت کنی. اگه چیزی از خونه لازم داشته، بگو بفرستم برات بیارن.

–فعلا چیزی نمی‌خوام، ممنون.

–مواظب خودت باش.

سهپیل وارد اتاق شد و به طرف پویان آمد. سهپیل گفت: «به سری اطلاعات دیگه برای من ارسال شده که بتونم اون قسمت از بین رفته فایل اطلاعاتی رو بازیابی کنم.» پویان پرسید: «چیزی پیدا کردی؟»

–هنوز نتونستم قسمت پاک شده رو بازسازی کنم ولی به نظر می‌یاد که این قسمت تعمدی از روی فایل پاک شده.

–یعنی؟

–یعنی که اطلاعات مخفی‌ای که لازم داریم، دقیقا توی همین بخشه.

–می‌تونن بگی کی این اطلاعات از روی فایل پاک شده؟

–نه ولی یه فکرای می‌کردم… فقط احتیاج به زمان دارم که روش کار کنم.

پویان فکری کرد و گفت: «همه کارها تو گذار کن به ثابتی و خودت بشین روی این فایل کار کن. به محض اینکه چیزی به دست آوردی، به من خبر بده.» سهپیل سری تکان داد و از اتاق خارج شد.

–**ادامه دارد…**

^[1] پویان اطلاعات عملیات را ورق زد و گفت: «همسر و دختر داغی خان موقع عملیات توی ساختمانن بودن و توی انفجار کشته شدن.»